

تعارض بیهوده و نبرد شرم آور دین با علم

بخش اول

وقتی این جمله را از " دینس دیروت " میخوانیم که: " یک فیلسوف تا بحال یک روحانی را نکشته است، درحالیکه روحانیون فلاسفه زیادی راکشته اند" به این فکر فرو میرویم که: چرا چنین است؟ چرا روحانیون با فیلسوفان آنچنان دشمنی دارند که فیلسوفان را که مردمان بی آزاری هستند، مردمانیکه نه لشکری دارند و نه بارگه و کشوری، یا به سکوت و ادارشان میکنند یا به تبعیدگاه ها میفرستند شان یا به زندان شان میکنند یا بدار شان می کشند، می سوزانند و یا به خوردن زهر مجبور شان می سازند؟ مگر این فیلسوف بیچاره چه دارد غیر از یک ابزاری ظریف بنام قلم، چند تا کتاب کهنه، مقداری اندیشه و تصور درهم ریخته و مغشوش در کله، چند سوال بی پاسخ بر لب، چند اعتراض و انتقاد بیجا و بجا در زبان و اشتیاق بیحد و مرز به دانستن، که روحانیت، کلیسا، کنشت، مسجد، بتکده و آتشکده چنان در پی جان وی است؟

اگر بگویم که فیلسوفان، علما و روشنفکران مردمان گمراه، نزد، فاسد، توطئه گر، جانی، قاتل، قطاع الطریق و اخاذ و... بودند و هستند که جوامع سروسامان یافته و با نظم دینی را برمیآشفتنند و اخلاق می کردند یا آشفته میسازند و اخلاق میکنند، اینطور هم نبود و اینطور هم نیست!

در مورد سقراط فیلسوف بزرگ یونان که برحسب تاریخ اولین فیلسوفی بود که بدست یا بدستور روحانیت کشته شد، نظر جمهور چنین است که او گذشته از اینکه زندگی بسیار ساده داشت، شریفترین مرد آن زمان خودش بود. کارل ریموند پوپر در مورد شخصیت و شرافت سقراط به این نظر بود که: " سقراط هیچ گاه در مورد شرافتش معامله یا داد و ستد نکرد، درحالی که افلاتون با همه زرق و برق داد و ستد ناپذیرش با هر گامی که برمی داشت در مسیری رهسپار بود که پیوسته شرافتش را به معامله و مصالحه می گذاشت."

چرا روحانیت به نبرد با چنین مرد شریف، پابند قانون و بی آزار که همه مردم آن، به جز چهار تا جوان بی مسئولیت اشراف زاده و صنف روحانیت، وی را دوست داشتند و احترام می کردند، برخاست و بدون موجب محکوم به اعدامش کرد؟

جرم سقراط منحیت یک اندیشمند یا دوستدار دانش این بود که مردم، بخصوص جوانان را به اندیشیدن و تفکر ترغیب و تشویق می کرد. سقراط میگفت:

" درستی و نادرستی یک شیء یا باور را باید بعد از پرداختن به آن تعیین کنید. یعنی درستی و نادرستی یک شیء یا اندیشه را بهتر است بعد از تعقل و تجربه تعیین کرد. او همچنان به این نظر بود که تنها چیزی که می تواند به داد انسان برسد و او را از جهالت و بدی و مشقات زندگی نجات بدهد و به او کمک شود دانائی و نیکی و منطق و اخلاق است. و انسان باید به جای اینکه بیشتر به این فکر کند که جهان از ترکیب کدام مواد و چگونه بوجود آمده است، بیشتر بخود فکر کند و به زندگی خود برسد. داشتن چنین تفکری از نظر روحانیت، از نظر دین و از نظر آسمان ها جرم بود، و جرم است!

سقراط، برخلاف روحانیت، برای هر سوال پاسخی از پیش ساخته شده، موجود و قطعی در چننه و انبان نداشت، بلکه همواره می گفت که: " برای یافتن پاسخ باید راه اندیشیدن را در پیش گرفت، و باید شیوه پرسیدن، استقرأ و تعریف کلی در منطق را مد نظر داشت و رواج داد."

سقراط از نظر روحانیت زمان، بی دین بود، زیرا به خدایان متعدد یونان باور آن چنانی نداشت که مورد قبول روحانیت حاکم زمان واقع گردد.

تفکر سقراط وجدان مذهبی تازه را به وجود می آورد که برای روحانیت به هیچ عنوان و به هیچ وجه قابل قبول نبود. این عمل جرم بزرگی تلقی میشد!

بهمین دلیل او را بمحکمه احضار کردند و مورد بازپرسی قرار دادند. جرم او واقعاً خیلی ها بزرگ و سنگین بود؛ کاری نابخشودنی، باید اعدام میشد! سخن از بهترین نوع حکومت، سخن از نیکی، سخن از اخلاق و از انسان و انسانیت و از فضیلت و درستی، سخن از پرداختن به عقل و اندیشه و تجربه، نشر عقاید فاسد نیست، چیست؟! اورا بمحکمه احضار کردند. بعد از چند سوال و جوابیکه اصلاً برای روحانیت - همانگونه که امروز هیچ پرسش و پاسخی روحانیت و کلیسا و کنشت و مسجد را نمی تواند قانع بسازد - قانع کننده نبود، سقراط را محکوم به نوشیدن جام شوکران میکنند و به زندانش میفرستند.

شرافت و پابندی سقراط به قانون بحدی بود که باوجودیکه زمینه فرار از زندان برایش فراهم می شود، نه تنها از زندان فرار نمیکند، که چنین عملی را خلاف قانون و خلاف اخلاق و شخصیت خود میدانند و میگویند:

" اطاعت حکم دولت برای نظام اجتماعی واجب است، ولو آن که حکم دولت به خطا و به ضرر باشد." چنین انسان‌هایی که افلاتون به دلیل آنکه در عهد وی به دنیا آمده به خود می‌بالید، چنین انسانی را که باید زندگی اش را تأمین می‌کردند تا بتواند با آرامش خاطر وبدون دغدغه و تشویش معاش و زندگی و زن و فرزند به روشنگری و ترویج علم و دانش و یافتن حقایق بپردازد، حامیان دین محکوم به اعدام میکنند؛ چرا؟ دو - دو نیم قرن پیش از سقراط زنی در یونان زندگی می‌کرد که افلاتون او را در در شمار خدایان هنر یونان به شمار می‌آورد. افلاتون در مورد این زن که یکی از بزرگان ادب و هنر یونان و یکی از شعراي که شاید در تاریخ شعر و ادبیات برای اولین بار روان و احساسات و خواهش های زنانه را میکاوید و آن را بیان میداشت و با شهامت کم نظیری زن را همرديف و برابر با مرد می خواند و وقار و شکوه زن را می ستود، میگوید:

" برخی شمار آله گان را نه میدانند، پیداست که چه اندک اند! زین پس شمار شان را ده بدان! و دهمین شان سافو است."

" سافو" در جامعه ای که روح مردسالاری، مانند جامعه ما، حاکم است، و بقول " علی الهی " مرد - خدائی، اشعاری سرود که هزارها سال از زمان خودش نو تر و پیشرفته تر و متمدن تر بود. کم و بیش دو هزار سال بعد، کلیسای قرون اوسطا، ولی با اشعار این زن ادیب و طبیعتگرا و انسانمحروربه مخالفت برخاست، و نه تنها از نشر آثارش جلوگیری کرد، که تا حد ممکن و هر آنچه از آثارش بدست کلیسا افتاد، از بین برده شد.

ضدیت کلیسا با سافو، از ضدیت ناشی میشد که کلیسا با هرگونه اندیشه و تفکر نو دارد؛ با هر اندیشه و تفکر و حرکت که مخالف تعالیم کلیسا بود.

زن را همسنگ مرد خواندن، بروقار و شأن زن تأکید کردن، مردسالاری ومرد خدائی را زیر سوال بردن، از روان، احساس و هستی زنانه خود و از خوشی و ناخوشی و میل و رغبت زنانه و جنسی زن سخن گفتن، برزیبائی وشکوه زن نازیدن، نظم شعر مروج دوران را که مخلوق ذهن وهنر و توان و ذوق و دست مرد بود، بهم ریختن و ... به مذاق کلیسا برابر نبود. بنابراین باید با این زن مخالفت نشان داده می شد؛ و آثارش را میسوختانند، یا به شکل دیگری از بین میبردند.

گالیله را به جرم اینکه در برابر اعتقادات باطل و بی پایه کلیسا میایستد و اعلام میکند که او فرضیه کوپرنیک را مبنی بر اینکه زمین و ستارگان به دور آفتاب می چرخند، درست می داند و اعتقاد کلیسا را، که بر پایه تفکرات دینی و نظر ارسطو قرار داشت غیر علمی میخواند، به محاکمه می کشانند و ادارش میکنند که سخنش را پس بگیرد؛ به معنی دیگر از آنچه گفته است پوزش بطلبد. چرا؟! چون به نظرخدایان زمینی، دین اولین، آخرین، درست ترین ویگانه ترین حرف را زده و حرف غیر از حرف دین وجود ندارد. شک کردن در حرف دین که همان کلام خداست، کفر مطلق است!

دین مسیحیت پیشتر از هزار و پنجد سال - برپایه کلام خدا و تفسیر ارسطو - براین باور بود که زمین به لحاظ آن که انسان در آن زندگی میکند مرکز جهان است و بر آن بود که این باور، باید تا بشرهست، بر همین پایه و بر همین منوال وجود داشته باشد و هر آن که برخلاف آن حرفی بیاورد، برخلاف یک حقیقت مطلق و آسمانی حرف زده است؛ و مستوجب سخت ترین عتاب و عقاب و جزا هاست! و ...

گالیله را بمحاکمه احضار میکنند و بعد از ارائه ادعانامه، کلیسا مجبورش می سازد تا در پای توبه نامه امضا کند و از گفته خویش چنین پوزش بخواهد:

" در هفتادمین سال زندگی در برابر شما به زانو درآمده ام و در حالی که کتاب مقدس را پیش چشم دارم و با دست های خود لمس میکنم توبه می کنم و ادعای عاری از حقیقت حرکت زمین را انکار میکنم و آنرا منفور و مطرود میخوانم."

گالیله را با زور و تهدید به توبه و سکوت وادارکردند، ولی این سکوت سکوت ابدی نبود، زیرا در حدود پنجاه سال بعد از مرگ وی، و در حدود یک صد و پنجاه سال بعد از مرگ کوپرنیک به جهان ثابت شد، که نظر این سه دانشمند و اندیشه گر و عالم و پژوهشگر غلط نبود، و این کلیسا و روحانیت نادان و کله شیخ و جاه طلب و خودخواه و دین بود که مثل همیشه بر باطل پا میفشرد. آنگاه سکوت کلیسا در این مورد آغاز شد تا اینکه در همین سال های نزدیک بالاخره از گالیله اعاده حیثیت شد.

نظریات، افکار و مشاهدات کوپرنیک درست در زمانی به شکل کتاب نشر شد که او در بستر بیماری افتاده بود و آخرین روزهای عمرش را می گذشتاند. خدا میدانند که اگر او چند صباحی زنده میماند، کلیسا و تیکه داران دین چه محشری را بر پا میکردند و چه روزی را بر سر آن مرد بیچاره میآوردند؟! گالیله باوجود امضا توبه نامه تا آخر عمر به همان اعتقاد خود که زمین به دور آفتاب میگردد، باقی ماند.

گالیله، نامیست جاویدان که شاید کمتر کسی را سراغ گرفت - درجهان - که با این نام آشنائی نداشته باشد و به او وامثال او احترام درخور شأن آنها را نگذارد.

یکی دیگر از علما یا فلاسفه دوران رنسانس که نگاه هستی‌شناسانه وی به مذاق روحانیت و کلیسا خوش آیند نه بود، جیوردانو برونو بود. این اندیشمند برجسته سال‌ها از ترس روحانیت و کلیسا و دستگاه تفتیش عقاید آن در بدر از شهری به شهری می‌گشت و در خفا زندگی می‌کرد؛ تا این که او را فریفتند و به ونیز دعوتش کردند و زمانی که او به ونیز رفت، دستگیرش نموده وی را به دستگاه تفتیش عقاید تحویل دادند.

برونو سال‌ها در زندان ماند و شکنجه شد تا بالاخره او را به امر پاپ در میدان اصلی شهر روم زنده سوزاندند.

جرم، جرم آقای مهدوی بود: ارتداد!

گفتیم که کلیسا با هستی‌شناسی برونو مخالف بود. مگر برونو در مورد هستی و جهان چه فکر می‌کرد که کلیسا و دستگاه تفتیش عقاید و پاپ با وی مخالف بودند و او را مرتد اعلام کردند و حکم اعدامش را صادر نمودند؟ برونو به این اندیشه بود که جهان بیکران است. کلیسا هم بهمین نظر بود. منتها برونو خبر و تعریف تأویل و تفسیر و منطق کلیسا را در این مورد قانع‌کننده نمی‌دانست و می‌خواست نظر خویش را از راه فلسفه و علم ثابت کند. از آنجائی که بسیاری از نظرات و استدلال‌ات و استنتاجات برونو با نظریات و استدلال‌ات و تفسیر و تأویل کلیسا و کتاب مقدس مغایرت داشت، تصمیم بر آن شد که ویرا تحت تعقیب قرار دهند و بکشند.

نبرد و خصومت دین با ابرمردان دانش و فلسفه و ادب و فرهنگ و علم همچنان ادامه داشت تا این که به عصر خرد و روشنگری رسید.

اسپینوزا را به دلیل اعتقاداتش که در کتاب "اخلاق" خویش آنرا به نشر رساند و حاوی مجموع نظرات فلسفی وی بود، کلیسا مورد لعن و تکفیر قرار داد. قبل از همه باید این نکته جالب و قابل ذکر را به عرض برسانم، که پیران اسپینوزا اصلاً باشنندگان اصلی یا بومی هالند نبودند. این‌ها - مانند هزارها انسان بدبخت و زجرکشیده دیگر - سالها قبل در اثر خشونت و بیداد و ظلم ناروا و غیرانسانی کلیسا از اسپانیا گریخته به هالند آمده و در این کشور سکونت

اختیار کرده بودند.

جامعه قشری یهود او را به خاطر داشتن اندیشه‌های فلسفی و نقد از کتاب دینی یهودیان تکفیر و از جامعه یهودیت اخراج کرده مستحق عذاب و نفرین الهی دانسته خواندن آثارش را ممنوع اعلام و تماس با ویرا مخالف دین خواند. جالب این است که دستگاه کلیسا بعد از تکفیر اسپینوزا از طرف روحانیت یهود او را مورد شفقت و حمایت قرار داده کوشید تا ویرا بدین و کیش خود فراخواند.

ولی اسپینوزا با قاطعیت پیشنهاد آن‌ها را رد نمود. پس از آن کلیسا نیز با وی بنای دشمنی را آغاز کرد که در نتیجه اسپینوزا مجبور به ترک شهر امستردام و زندگی در انزوا شد.

این سخن اسپینوزا که: "کار من این نیست که خرده‌گیری و نفرین کنم یا کسی را محکوم سازم، بلکه وظیفه من فهمیدن و درک کردن است..." مرا به یاد گفته "دنيس ديروت" که می‌گفت: "یک فیلسوف تا به حال یک روحانی را نکشته است، درحالی‌که روحانیون فلاسفه زیادی را کشته‌اند"، و من آن را در شروع این مقاله ذکر نموده‌ام، می‌اندازد.

خواهش من از همه خوانندگان این است که برای یکبار هم اگر شده، اخلاق یک فیلسوف را با اخلاق یک حامی دین، یک نماینده خدا مقایسه کنند و ببینند که تفاوت میان شخصیت و اخلاق و انسانیت این دو انسان از کجاست تا به کجا!!

یکی دیگر از این ابرمردان قافله باشکوه دانش "ولتر"، بقولی غلام رضا سمیعی "نابعه ناشناخته" بود:

نام اصلی وی فرانسوا ماری آروه بود. در جوانی، برای این که نام اجدادش را شائسته خود نمی‌دانست نام ولتر را به خود نهاد. ولتر به دلیل رفتار دوگانه و غیرانسانی و تعالیم یا حرفهای غالباً دور از فهم و منطق و غیر قابل قبول کلیسا با کلیسا و روحانیت در افتاد و هر دو را به باد انتقاد گرفت و شدیدترین حملات را به آنها نمود که در نتیجه مورد غضب کلیسا قرار گرفت. کلیسا کتاب‌هایش را غیر قانونی اعلام نمود و خود ولتر را فاسد و فاسدکننده اخلاق مردم خواند.

تا جائی که برای کلیسا ممکن بود، به یاری حکومت - چون دین و دولت با هم درآمیخته بود - کتاب‌هایش را جمع آوری کرده و سوزاندند. چندین بار لت و کوب و زندانی شد. او با شور و شوق بی‌پایان به نوشتن و به خلق آثار ادبی و فلسفی و سیاسی و نشر عقایدش می‌پرداخت و مردم را بیدار می‌کرد. برای بار دوم زندانی شد. بعد از رهائی باز هم به نوشتن و بکار روشنگری پرداخت. شوری عجیبی برای گفتن حق و دفاع از آن در خود احساس می‌کرد. باز هم و باز هم مورد تعقیب قرار گرفت تا بالاخره و برای نجات جان‌ش رهسپار انگلستان و ژنو و پروس و ... شد و سال‌ها در تبعید و در خفا زندگی کرد.

ولتر، ولی، کلیسای رسوا را، با نوشته‌های آتشین و مستدل و مجاب‌کننده‌اش باز هم رسواتر میسازد... او با حملات مکرر و مستمر خود که به کلیسا و دربار مینمود نه تنها وجدان فرانسه را، که وجدان اروپا را نیز بیدار کرد.

می‌گویند بعد از مرگ ولتر، کلیسا می‌خواست از مرده او انتقام بکشد و جسد او را بسوزاند، اما هوادارانش از اینکار مانع شدند و مرده او را در جای نامعلوم دفن کردند.

در حدود سیزده سال بعد از مرگ ولتر و بعد از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه، انقلابی که ولتر تا حدودی زیادی در ایجاد موجبات فکری آن سهم داشت، آنچه را که از پیکر او باقی ماند بود به پاریس آوردند و بر فراز زندان باستیل قرار دادند. ده ها هزار انسان از برابر استخوانهای باقی مانده او عبور کردند و ادای احترام نمودند. در پایان، جسد او را در قبرستان مردان بزرگ فرانسه با احترام کامل به خاک سپردند و بدین ترتیب مشتی محکمی به دهن کلیسایی که هر روز با مزخرفات و بی عدالتی ها و زورگوئی هایش بیشتر از پیش آبروی خویش را میبرد، کوفتند. ذهنیت ها بیدار، و ارزش های باطل و موهوم و ساخته و پرداخته اذهان بیمار شکسته شده بودند. بیشتر از این نمیشد مردم را بنام خدا و دین و حرف های بی مایه و بی پایه فریفت. کلیسا از اعتبار و توان و تقدس افتاده بود. کلیسایی که هیچ گاه فکر نمی کرد که روزی مشروعت و قدرت و شکوه اش باوجود همه تلاش هایش، باوجود همه سختگیری هایش، باوجود وضع و اجرای قوانین خشن، باوجود شکنجه ها، باوجود ترور و قتل و اعدام و ایجاد تخویف، باوجود هیبت (وحشت) هول انگیز محکمه تفتیش عقایدش و باوجود همه تکفیر و تفسیق و تلغین عالم و عامی، دیندار و بیدین، چنان رو به ضعف برود و بی اعتبار گردد و سلطه حاکمیت اش به پایان برسد. قبل از اینکه چند سخی هم درمورد محکمه تفتیش عقاید کلیسای مسیحیت بگویم بد نیست مکالمه مختصر ولتر را با کشیشی بنام موله که چندی پیش از مرگ ولتر میان آن دو، و به مقصد ترغیب ولتر به اعتراف به گناه و تشویق به توبه صورت گرفته، در اینجا نقل کنم ...

" پدرم از سوی چه کسی نزد من آمده ای؟ "

" معلوم است آقا! از سوی شخصی خداوند! "

" آها! فهمیدم ... ممکن است اعتبارنامه هائیرا که خداوند به شما داده است بمن نشان بدهید؟ "

بعد از این مکالمه موله رفت، ولی از اعتبارنامه تا امروز که دو صد و بیست و دو سال از مرگ ولتر میگذرد خبری نیست؛ نه در اروپا و نه در کشور های دیگر جهان از جمله در افغانستان! اگرچه همه از خدا و به نمایندگی خدا حرف می زنند و مردم را با حرارت، گاهی هم با تطمیع و تهدید به سوی خدا خویش دعوت میکنند. ولتر در مورد مفتخوری کشیشان میپرسید:

" اینان که برای آسمان ها کار میکنند، چرا باید روزی شان در زمین و بوسیله بینوایان تدارک دیده شود؟ "

راستی چرا چنین است؟!

در این جا چند نمونه از خشونت ها و جنایت های کلیسا را، به شکل اقتباس و مختصر از منابع دیگر خدمت خوانندگان عزیز ارائه میدارم.

- جان هاس رهبر جنبش اصلاح دینی در چکوسلواکیا بود. در سال ۱۴۱۴ از وی دعوت نمودند تا در شورای کنتاس شرکت کند. چون در شورا از فساد کلیسا انتقاد کرد، وی را دستگیر کرده زنده در آتش سوزاندند.

- در سال ۱۵۲۵ فلیکس مانز رهبر فرقه باپتیست ها را به خاطر اختلاف عقیده میان وی و روحانیت رادیکال مسیحیت، خصوصاً اختلاف برسر چگونگی غسل تعمید در آب غرق نمودند. برخی از این گروه به زندگی ساده و جمعی و تعاون میان اعضای گروه و استفاده مشترک از اموال عمومی اعتقاد داشتند. همچنان بنابر تعالیم عیسی مسیح مخالف قسم خوردن بودند و می گفتند که کفایت می کند که در برابر پریشی چه در زندگی خصوصی و عادی چه در محاکم تنها " نه " یا " آری " بگویند. و ...

- در سال ۱۵۳۶ ویلیام تیندل را که یکسال قبل در شهر انورپ - یکی از شهر های هالند - بازداشت شده بود، زنده زنده سوزانیدند. این شخص تصمیم داشت کتاب مقدس را برای بار دوم در انگلستان ترجمه کند، ولی احساس کرد که کلیسا با اینکار آنچنان که مینماید موافق نیست. زیرا وقتی که کتاب ترجمه شود مردم به مطالب و محتوای کتاب بیشتر آشنا میشوند و آنرا بهتر میفهمند و سوال های درزمینه تعالیم دین نزد مردم پیدا می شود که بعضاً برای کلیسا پرداختن و پاسخ دادن به آن ها کار آسانی نیست. بنابراین روحانیت میخواست جلو این کار را بگیرد و نگذارد که مردم به حقیقت دین آشنا شوند.

- نقل بخش های از کتاب " ولتر نابغه ناشناخته " در مورد ژان کالاس تاجری که به جرم قتل پسر جوانش که خود را حلق آویز کرده بود، مورد محاکمه قرار گرفت و بالاخره بدون اینکه مرتکب جرمی شده باشد، محکوم به اعدام میشود را بخوانید و به ردالت تیکه داران دین ببینید ...

" ... محاکمه خود سرمشق دیگری از مکر و دو روئی است. دوکو وکیل که قرار بوده است دفاع از متهمان را برعهده بگیرد برای سه ماه معلق شده است. به وکیل دیگری بنام سودر که قرار است برای بری الذمه کردن متهمان به گرد آوری دلائل بپردازد نه تنها اعتنائی نمی شود و به حرفش گوش نمی دهند بلکه او را به سلب صلاحیت تهدید می کنند... ژان کالاس را محکمه محکوم بمرگ می کند. ... وقتی قضیه در پارلمان تولوز مطرح می شود باز هم در باره آن قضاوتی کاملاً غیر منصفانه بعمل می آید. پیداست که متهمی که پیش از محاکمه در باره اش قضاوت کرده اند، مقصر قلمداد میگردند."

- چند سخنی هم از فامیل کالاس:

"... این زن بیچاره بر اثر حوادثیکه بر او گذشته است بسیار نگران و متزلزل است. مرگ پسر، مرگ شوهر، حبس و بند، بازپرسی هائیکه برای اقرار گرفتن از وی بعمل آمده ست جز اسکلتي از وی بجا نگذاشته است. تنها کلمه پولیس و عدالت کافی است که وی را پریشان کند. ولتر توفیق میباید که با تحریک مهر مادری خانم کالاس را به شکستن سکوتش وادارد. دو دختر کالاس با آن که از واقعه حزن انگیز خانواده بدور بوده اند اجباراً در صومعه ای معتکف شده اند. خانم کالاس بدبخت جز در عالم خیال امید دیدن دختران خود را ندارد. بنابراین مادامی که ژان کالاس مجرم شناخته شود دخترانش بجرم جنایت پدر باید رنج اعتکاف را تحمل کنند و در صومعه محبوس باشند. ولتر مادر را مطمئن میکند که در صورت اعاده حیثیت پدر دخترانش نیز آزاد خواهند شد."

و چنین کاری در اثر تلاش های مستمر و جدی و نوشته های گیرا و سحرآمیز و سنگین فیلسوف عدالت خواه ما و غوغای مردم که نوشته های ولتر جنبشی عظیمی در عقاید آن ها بوجود آورده است، صورت میگیرد. و در نتیجه بالاخره مجلس مشاوره پادشاهی فرمان تجدید نظر در فیصله محکمه را صادر میکند و سرانجام معلوم می شود که همه فساد زیر سر کلیسا بوده است. از ژان کالاس اعاده حیثیت میشود، ولی یک خانواده آرام و شریف از هم می پاشد

و ...
چرا؟!؟

چون کالاس از پیروان کالون است!! جنگ مذاهب!!

از قرار معلوم فیلسوف ما مخارج زن کالاس را که بعد از مرگ شوهر در بندر " مورفونو"، محل فقیر نشینی در پاریس زندگی میکند و وسیله معاش ندارد، بعهده میگیرد.

خوانندگان عزیز می متوجه هستند که دین، خانواده ها را از هم میپاشد و انسان ها را متلاشی می کند و به دامان بدبختی و فقر و عسرت و نیاز می راند و می افکند، و فیلسوفان آن ها را به آغوش می کشند و مورد تفتد و نوازش قرار می دهند و اشک های شان را پاک میکنند و بر جراحتهای شان مرهمی از عطوفت و مهر میگذارند! زخم را دین میگذارد و مرهم بها را فیلسوف میپردازد!!

- جان بی. ناس در صفحه ۶۸۰ " تاریخ جامع ادیان " نوشته میکند:

"... از جمله این جماعات فرقه نوینی پیدا شد که آن ها را پیروان اونیتاریانیسم گویند. پیشوای این جماعت مردی اسپانیایی موسوم به میکائیل سروتوس بود که او را در شهر ژنو که مرکز فرقه کالونی بود به جزای کفر و الحاد بسوزانیدند.

- خوان انتونیو لورنت، یکی از منشی های محکمه تقنیش عقاید باری در مورد وحشی گری های کلیسا مینویسد:
" قلم من از شرح این صحنه های وحشتناک عاجز است. من چیزی سراغ ندارم که بقدر نحوه رفتار قاضیان محکمه تقنیش عقاید با روح احسان و شفقت عیسی مسیح مغایر باشد."

- برحسب نوشته از " ویل دورانت " - نقل از گلچین اخبار و مطالب - از سال ۱۴۸۰ تا سال ۱۴۸۸، یعنی در عرض هشت سال، ۸۸۰۰ مخالف کلیسا در اروپا سوزانده شد.

بر پایه این نوشته، مجموع کسانی که از سال ۱۴۸۰ تا ۱۸۰۸ به دست، یا به دستور، و یا در اثر توطئه کلیسا در اروپا زنده زنده سوزانیده شدند، به ۳۱۹۱۲ تن میرسد.

- در قسمتی از راه مسیح - خشونت در کلیسا - بخش ۲ آمده است:

" وقتی متهم بر اثر شکنجه نیمه جان میشد از او درخواست اعتراف و پشیمانی می کردند. اگر متهم اعتراف میکرد و ابراز پشیمانی و توبه مینمود، در حق او لطف می کردند و قبل از انداختن در آتش خفه اش میکردند، اما اگر از اعتراف خود داری می کرد او را به عنوان مرتدی که از کرده اش پشیمان نیست زنده زنده میسوزاندند.

- کلیسای مسیحی در برخی از موارد، اجازه دفن و کفن مقتولین را نیز نمیداد!

نیکولای سوم طی فرمانی در ۱۲۸۰ میلادی اعلام داشت: بدینوسیله ما عموم بدعتگذاران... را تکفیر و لعنت میکنیم ... هرکسی ایشانرا طبق شعائر مسیحی اجازه کفن و دفن دهد محکوم به تکفیر خواهد شد ... چنین کسی مورد بخشایش قرار نخواهد گرفت، مگر آن که با دست خویش، اجساد به گور سپرده شده آن مردگان را از زیر خاک بیرون آورد و به دور افکند. همانجا.

و ...

اما، این که دلیل و حاصل کلیسا یا دینمداران متعصب از این همه خشونت چه بود، در این مورد در بخش سوم این مقال بحث مفصلی خواهیم داشت؛ ولی قبل از آن به بخش دوم این نوشته در مورد خشونت مسجد و نمایندگان خدا در دین اسلام خواهیم پرداخت.

ادامه دارد

www.sadeed.de

د پانو شمیره: له ۵ تر ۵

افغان جرمن آنلاین په درېنت تلسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادښت: دلپکني د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خير و لولئ